

افسانه ما-۱۴- سروان غلامعباس فروتن

کودتای ۲۸ مرداد

محاکات دو دقیقه ای

قتل عام ۶۷

محاکات یک دقیقه ای

۱۹

ساعت پنج بعد از ظهر بود. رئیس خطاب به همایون گفت: "متهم شماره یک! ادعا نامه دادستان را شنیدید، اگر مطلبی دارید با در نظر گرفتن خدا وجدان و میهن به نام آخرین دفاع بیان نمائید!"

همایون بلند شد، سرجایش ایستاد و از روی کاغذ شروع به خواندن کرد: "... ادعا نامه دادستان بدون هیچ دلیل و مدرکی اقامه شده...."

رئیس زنگ را به صدا در آورد: "از موضوع خارج نشوید!"

همایون ادامه داد: "... سرکار دادستان به استناد کدام مدرک مدعی هستند که من جاسوسی کرده ام؟..."

رئیس فریاد زد: "اگر یکباردیگر از موضوع خارج بشوی اجازه دفاع به تو نخواهم داد." همایون از خواندن چند خط صرفنظر کرد و دفاعیاتش را چنین پایان داد: "... ما وطن پرستیم. اگر به این جرم می خواهید...."

رئیس نعره زد: "خفه شو! بتمرگ!"

همایون معترضانه نشست.

رئیس خطاب به ابراهیم: "متهم شماره ۲... آخرین دفاع..."

ابراهیم هنوز شروع به خواندن نکرده بود که سرهنگ جهان نما سقلمه ای به او زد و با تظاهری که توجه رئیس دادگاه را جلب نماید گفت: "چرا حرف تو کله ات نمی ره؟ این مزخرفاتو نخون!"

ابراهیم بی اعتنا به جهان نما شروع کرد: "... پرونده اینجانب به زور و شکنجه تشکیل شده"

قبل از اینکه داد رئیس دادگاه در آید جهان نما با دستپاچگی گفت: "لاله الاالله! بچه چرند نگو!"

رئیس به ابراهیم گفت: "احترامت دست خودته. اگر از مقررات دادگاه تبعیت نکنی مجبورم جور دیگری باهات رفتار کنم."

ابراهیم که از خشم صدایش می لرزید گفت: "پس بنده عرضی ندارم."

رئیس: "متهم شماره پنج!"

فیروز: "... من در برابر دادستانی قرار گرفته ام که از تمام امکانات برای تنظیم ادعا نامه استفاده کرده است و حال آنکه به من کوچکترین امکانی برای دفاع داده نشده...."

رئیس: "خیلی داری پرت می گی!"

... پرونده را مطالعه نکرده ام. ادعای نامه را نخوانده ام. امکان و اجازه استفاده از مجموعه قوانین را نداشته ام. نوشت افزار در اختیار نداشتم...."

رئیس: "خائن! دروغساز! خجالت بکش!"

متهم: در نتیجه نمی توانم از خود دفاع کنم... در خون ما انگیزه ایست اهرمن شکن مهر ملت است. نور ایزد است ...

رئیس با خشم بیسابقه ای نعره زد: " پس منتظر باش تا ملت بیاد زندان ها را در هم بکوبد و تو جانی را نجات بده! "

" متهم شماره هفت! "

صادق گفت: " ... مرا فریب دادند. همچون سایه به دنبال آمدند. مرا قربانی کنید! من گناهکارم.... "

قیافه قضات از هم باز شد. رئیس دادگاه با لبخند رضایت بخشی از دفاعیات صادق استقبال کرد. دادستان روسفید و سرفراز سر و گردن گرفته بود و منشی با علاقه و سرعت عجیبی مشغول نوشتن بود....

رئیس خاتمه رسیدگی را اعلام کرد.

مدتی بود قضات برای شور و صدور رای از دادگاه خارج شده بودند. شب از نیمه گذشته بود و متهمین دور بخاری تازه خاموش شده با هم شوخی می کردند، ادای رئیس دادگاه، دادستان و وکلای مدافع را درمی آوردند. در راهرو، چند افسر پشت در دادگاه جمع شده بودند و از سوراخ کلید، داخل را تماشا می کردند و آهسته با هم حرف می زدند. یکی گفت: " اینها رو چند روز دیگه می کشن خودشونم می دونن ولی خنده شون قطع نمیشه. "

" زدن به سیم آخر. "

" به راهشون ایمون دارن. "

هوا سرد بود و متهمین خسته و گرسنه خوابشان می آمد. جز چند نفر بقیه از دور بخاری پراکنده شدند و هر کدام روی نیمکتی دراز کشیدند. اطاق کم کم وضع غم انگیزی می گرفت و غم انگیزتر از آن وضع رقت بار فرشته عدالت بود که به زور او را سرپا نگهداشته و "میزان عدل" را به دستش چسبانده بودند. یکی از متهمین که در حین خیره شدن به آن مجسمه گچی خوابش برده بود خواب می دید که رفقاییش دارند با هم و با فرشته عدالت صحبت می کنند.

متهم شماره یک: " چرا چشمان فرشته عدالت را بسته اند؟ "

متهم شماره دو: " برای اینکه: فمن يعمل مثقال ذره خیر، یره و من بعمل مثقال ذره شره یره- پس هر که اعمال نیکش ذره ای سنگین تر باشد حاصلش را ببیند و هر که اعمال بدش ذره ای سنگینی کند همان را ببیند... "

متهم شماره یک: " با چشم بسته خوبی و بدی را چگونه تشخیص می دهد؟ "

متهم شماره ۲: " برای مجسمه گچی چشم باز و بسته فرق نمی کند. "

متهم شماره ۱: " همه جای دنیا چشمان او را می بندند؟ "

متهم شماره ۲: " خیلی جاها. و این وظیفه مردم است که چشمان او را بکشایند. "

متهم شماره ۲: " ترمیم این فرشته هر جایی خیلی دشوار است. "

متهم شماره ۱ خطاب به فرشته عدالت: " تو با این هیمنه و هیبت داوران را می ترسانی یا متهمان را؟ و به کدام یک از طرفین درس عدالت می آموزی؟ "

فرشته عدالت: " من مترسک داورانم و برابر میل و فرمان آنها - نه به حق و عدالت و دور از کینه خصوصی- کفه های ترازو را سبک سنگین می کنم و بعد فتوا می دهم: احکام دیکته شده را صادر نمائید! ولی خودم حکم مخصوصی صادر نمی کنم. فقط یک دستور کلی می دهم. "

متهم شماره ۲: " چرا چشمانت را بسته اند؟ "

فرشته عدالت: " این کار را تقلیدوار انجام داده اند. چون در جاهای دیگر دنیا خواهرانم چشم بسته اند. منظور دیگری هم دارند، می خواهند اجرای "عدالت" را در این دادگاه ها نبینم تا چیزی بر وجدانم سنگینی نکند. اصلا مرا کور و کر و لال درست کرده اند. "

متهم شماره ۲: صم بکم عمیی و در نتیجه: فهم لایعقلون. "

فرشته عدالت: " من جنازه سرپا نگهداشته ای هستم که روح و فکر و قضاوت را به داوران وا گذاشته ام و به آنان سفید مهر داده ام و سرنوشت تو و همه کسانی که تا کنون روی این نیمکت ها نشانده شده اند یا خواهند شد، به دست آنان سپرده ام. داوران مرا از درستکاری، عدالت و شخصیت خود مطمئن کرده اند. و من با داشتن چنین اطمینانی با خیال راحت از کار کناره گرفتم. و وصیت کرده ام که مجسمه گچی ام را بر بالای خانه ملت و بر سینه تالار عدالت بالای سرداوران نصب کنند."

متهم شماره ۳ به رفقاییش: " به همین دلیل: بر سر چوب اگر بود سر خر. دزد را از نهیب او چه حذر. قضات هم دندان های او را شمرده اند و در حضور او و زیر نظارت دقیقش احکام دیکته شده را صادر می کنند. منشی نیز موظف است احکام را با صدای بلند بخواند."

فرشته عدالت: "بله. این کار چند حسن دارد: اولاً متهمین از سرگردانی متهم بودن رهائی می یابند و به محکومین غیرسرگردان مبدل می شوند تا هم از گذشته "پشیمان" شوند و هم آینده شان روشن و مشخص باشد. ثانیاً تکلیف خانواده شان معلوم می شود. از این "از گذشته پشیمان ها" عده ای "پشتدستی پدرا نه" خورده اند و دارد استخوان هاشان زیر خروارها خاک می پوسد و عده ای هم منتظرند تا "گوشمالی پدرا نه" کله شان را بکند. شما که حالا هشت نفرید قبلاً ده نفر بودید. دو نفرتان "پشتدستی پدرا نه" را نوش جان کرده اند و خانواده های خود را از قید انتظار بیهوده "لطف" و "کرم" و "عطوفت" و "عفو" پدرا نه آزاد ساخته اند و از "بچه گرگانشان" با ماهی پنجاه تومان نگهداری می شود."

متهم شماره ۱: " با ما چه معامله ای می خواهی بکنی؟ "

فرشته عدالت: " تکلیف شماها هم تا یکی دو ساعت دیگر معلوم می شود. باید در انتظار "گوشمالی" و "پشتدستی" باشید."

متهم شماره ۲: " مگر گناه ما چیست که حکم قتل عاممان را صادر می کنی؟ "

فرشته عدالت با خشم جواب می دهد: "اولاً ظلم به سویه عدل است. پس ظلم من رنگ "عدل" به خود گرفته است و وای بر کسی که از این عدالت شکوه کند! ثانیاً شما مرتکب بزرگترین گناه شده اید. چیزی که از دوران باستان و قرون وسطی هم جرم شناخته شده بود: شما آنطور که دلتان می خواست فکر می کردید. باید می فهمیدید که هیچکس حق ندارد آنطور که دلش می خواهد فکر کند و برای جلوگیری از این "هرج و مرج فکر" باید همه آشکار و با صدای بلند فکر کنند تا بشود افکارشان را خوب کنترل کرد!"

متهم شماره ۳: " چرا از کوره در می روی؟ مگر اندرز سقراط را نمی دانی که لازمه قضاوت شکیبائی به هنگام شنیدن، تامل به هنگام گفتن، بصیرت به هنگام رسیدگی و بیطرفی به هنگام قضاوت است؟ "

فرشته عدالت: "این دقت نظر و مو را از ماست کشیدن کار زنده من بود. من نعشم. من مسخ شده ام. اگر زنده ام گذاشته بودند، اگر چشمانم را نبسته بودند و به من میدان می دادند شما را بیگناه می دیدم ولی حالا مسخ شده ام. حالا که چشمانم را کور کرده اند حالا که میدان را از من گرفته اند همه تان را گناهکار می دانم. دستور داده ام افکارتان را به محاکمه بکشند. تقیث عقاید را مجاز کرده ام و به دادرسان گفته ام که به من بی اعتنا باشند و همیشه پشتشان را به من بکنند. نعش پوسیده من بیش از این شایستگی ندارد. شما هم حق دارید که از بوی گند من بینیتان را بگیرید."

متهم شماره ۱: " پس تو از رنج محکومین بیگناه رنج نمیبری؟ و ناله و درد خانواده های آنها در دل سنگ تو راه پیدا نمی کند؟ "

فرشته عدالت: " مگر همیشه باید از رنج محکومین رنج برد؟ مگر نمی شود از خوشبختی قضات شاد شد؟ "

متهم شماره ۳: " بنام این خوشبختی را! خوشبختی گوسفند وار را! خوشبختی ننگین را! "

متهم شماره ۲: " مردمی که آسوده دست در خون دیگران کنند ارزش زندگی را چه می دانند- در غم نام و ننگ باشند و برای پاسداری حرمت این "زندگی" جان شیرین را به هیچ گیرند و از مرگ نهراسند."

فرشته عدالت به متهمین شماره ۱ و ۲: " شما با مقیاس بشری احساس و قضاوت می کنید. ولی من از دید یک غیرانسان، برای من دیو شدن و فرشته بودن تفاوت نمی کند. من می خواهم غیر از آدم باشم." متهمین شماره ۱ و ۲ با هم: "پس این همه کشتار و جنایت به دست بیگناه تو به انجام می رسد؟"

جوابی نشنیدند. فرشته عدالت غیب شده بود. همه تعجب کردند. ولی دیری نکشید که دو باره ظاهر شد و خطاب به متهمین گفت: " من هم اکنون در جلسه شور بدم و داشتم داوران را نصیحت می کردم. به آنها گفتم: خودتان می دانید. آزادی. به شرط آنکه مزد قابلی بگیری. صدور احکام... اه... نمی دانم چطور حالتان کنم احکام... اه... اه " نه عادلانه" - کلمه " نه" را خیلی آهسته گفتم که اطاقدار و امر بر متوجه نشوند- اهمیتی ندارد. تقریباً- و یا نه - تحقیقا مجاز است. البته خودتان آدم های با هوشی هستید. منظور مرا درک می کنید.

این روزها دست ها از کیسه های زر، کیسه های دلار و کیسه های لیره پر بیرون می آید و در پول ریزان خستی نیست. شما هم احکامی سخاوتمندانه صادر کنید. زندان ها را به همین منظور ساخته اند و تیرهای اعدام را برای همین بر پا داشته اند. نگذارید که زندان بی رونق و میدان اعدام خالی از صدای تیر بماند. با خون مردم بازی کردن، بازی مطبوعیست. نان و آب دارد. پدر و مادرها را بی فرزند کردن، زنان را بی همسر کردن و کودکان را بی پدر کردن بازی ازلی و ابدی تاریخ است و شما که مجری فرامین سیاست بازان و تاریخ سازان قرن بیستم هستید تاریخ را خوب "بسازید" دنیای کهنه را باید با ریختن خون حفظ کنید.

خونریزی کار پر افتخار سیاستمداران شکوهمند و تاریخ سازان پر هیمنه ملل است. شکوه سازندگان تاریخ به خون ریختن است نه به اجرای عدالت. مردم هم از فاتح جبار بیش از شکست خورده راه حق تجلیل می کنند. این دو دسته قابل مقایسه نیستند. فاتح جبار حق دارد و شکست خورده نا حق می گوید. از من به شما نصیحت همیشه طرفدار حاکم وقت باشید. از حکومت روز تجلیل ننمائید. این کلید موفقیت است. خون ناحق ریختن در ابتدا ناگوار است و روی وجدان سنگینی می کند. ولی تکرار عمل، زشتی آن را از بین می برد و وجدان را گرخت می سازد، آدم را مسخ می کند و به خون ریختن معتاد می سازد و به او لذت می دهد. خون بریزید و زندگی رنگینی به رنگ خون تازه برای خود ترتیب دهید! نباید بامدادی بی مرگ، نیمروزی بی کشتار و شامگاهی بی زنجیر وجود داشته باشد. منطقتان نیز باید مانند قلبتان جنایتکار باشد. به پیر و جوان، زن و مرد، پسر و دختر رحم نکنید! اصولا سیاستمداران تاریخ رحیم نبودند. رحم و شفقت و شرافت با سیاست بازی منافات دارد.

سیاستمدار باشید. سیاستمدار در پیچ و خم تاریخ نمی تواند شریف و پاکدامن بماند و شما که اکنون در پیچ و تاب تاریخ معاصر و در حمایت عاملین حکومت وقت قرار دارید نمی توانید و نباید شرافتمند بمانید والا تاریخ سازان خودتان را به پشت میز اتهام می کشانند و از کشته هاتان پشته می سازند و شما نباید خام بشوید. حیف است زندگی رنگینتان را رها کنید و با خون خود میدان اعدام را رنگین سازید، موفقیت در احساس نداشتن است، در بی شخصیت بودن است، در اعمال زور و رواج ظلم است. اگر این قانون در جاهای دیگر صادق نباشد در کشور شما که نام کشور گل و بلبل به خود گرفته است و نعش من ناظر بر اجرای "عدالت" است، صدق می کند. از من پند بگیرید: در لباس میش کار گرگ را بکنید. به روی خود نام قضاوت شریف، پاکدامن و بی غرض بگذارید. در زیر این نام هر ظلمی و هر جنایتی رواست. در کشور شما اسم ها را بی مسما و وارانه می گذارند. همه عین علی ها کورند و زلفعلی ها کچل. من هم به تقلید از این سنت دیرین نام فرشته عدالت بر خود نهاده ام.

"خردمند" باشید و در برابر ستم ها و رذالت های روزگار طبعی سازگار داشته باشید. به طوری که بتوانید همیشه و در هر حالی "مقام" خود را حفظ کنید. وقتی نوع دوستی، رعایت قانون و انجام وظیفه "وقار و آراستگی" شما را در هم می شکند گو مباد، این متهمین که دارید ضمن صرف شام و نوشیدن مشروب به پرونده شان "می رسید" چیزی جز یک مشت زندانی دست بسته نیستند. در درجه اول کوشش کنید خودشان را بکشید و اگر احیانا، به علی که اراده شما در آن دخیل نباشد، نتوانستید، از خودشان مهمتر، روحشان را بکشید. پا بند اخلاق نباشید. اخلاق جز واقعیت سطحی فتوحات آدمی چیز دیگری نیست."

فرشته عدالت نفسی کشید و ادامه داد: "قضات سر تا پا گوش بودند و نصایح مرا کلمه به کلمه و با دقت تمام در لوح ضمیر ثبت می کردند و پس از نوشیدن آخرین جام که به سلامتی شوهر من بود احکام شما را صادر کردند."

صدای منشی این سه نفر را از خواب پراند: "هیئت دادرسان تشریف می آورند." همایون به ساعتش نگاه کرد. سه ساعت و نیم از نصف شب گذشته بود. همه در جای خود ایستادند. هیئت دادرسان نماینده دادستان و پشت سر آنها دو گروه سرباز مسلح وارد دادگاه شدند.

رئیس دستور داد: "منشی حکم را بخواند!"

- "... به نام نامی... دو نفر محکوم به اعدام و بقیه به علت جهالت و نفهمی سه نفرشان به حبس ابد دو نفرشان به پانزده سال و یک نفر به ده سال زندان محکوم می شوند. متهمین می توانند از حکم صادره تقاضای تجدید نظر کنند..."

هیئت دادرسان، نماینده دادستان و بعد هم منشی از تالار دادگاه خارج شدند. گروهان یوسف دستبند ها را حاضر کرده بود.

۲۰

ساعت هشت صبح قفل سلول را باز کرده بودند، محکومین اجازه داشتند در راهرو قدم بزنند و از مزایای تبعی آن بهره مند گردند. محمد اسماعیل هنوز خواب بود. عبدالمجید با خیال شیطنت آمیزی به سلولش آمد و با لبخندی بهشتی و فروغناک که بیدارش کرد: "اسمال آقا! حتما آخرین دفاع خیلی مفصل بود که محاکمه تون تا ساعت ۴ طول کشید؟!"

محمد اسماعیل خواب آلود قبل از سینه صاف کردن با صدای دورگه و گرفته ای جواب داد:

"همون یک خطی که برام نوشته بودی خوندم!"

"پس با این حساب محکومیت هاتون سنگین نیست."

- محکومیت هامونم قرعه کشیدن به من پونزده سال رسید."

- ما رو میخوان ببرن.

- کجا؟

- تجدید نظر!"

محمد اسماعیل با تعجب پرسید: "به این زودی؟!"

عبدالمجید به طور طنز آمیزی جواب داد: "خیلی هم زود نیست. سه روزه (سه را خیلی کشیدار گفت) که دادگاه بدویمون تموم شده! وقت طلاست."

محمد اسماعیل نگاهش را به سقف دوخت و دیگر حرفی نزد.